**ملاقات پير کار ديده با جوان نورسيده**

شد جواني ز سالکان طريق

با يکي پيرکار ديده رفيق

پير چون آفتاب پرمايه

وان جوان از قفاش چون سايه

مي بريدند ره که ناگاهي

گشت پيدا پر آب و گل راهي

پير مستانه مي نهاد قدم

آن جوان از پي ايستاده دژم

کش مبادا شود در آن ما بين

از گل آلوده جامه يا نعلين

پير چون آن بديد گفتا هي

خر نيي بيم آب و گل تا کي

چند داري نگاه جامه ز گل

دل نگه دار اي مغفل دل

از گل و آب جامه بتوان شست

که شود پاکتر ز بار نخست

ليک چون دل به غفلت آلايد

خونت از ديدگانت بپالايد